



پنهانی به باشگاه می‌رفتم، چون پدرم مخالف بود
سردر سالنش، اسمش را زده‌اند: «سالن جودوی استاد اصغر دهقان». می‌گوید همین هم صدای خیلی‌ها را درآورد. قدم می‌گذارم به اتاق ساده‌اش. اولین چیزی که به محض ورود جلب توجه می‌کند، کاپ‌های قهرمانی مجموعه‌اش است که لب پنجره ردیف شده‌اند. روبه‌روی همان کاپ‌ها می‌نشینم و او قبل از هر چیز دیگری از گذشته و خانواده‌اش می‌گوید؛ از همان حکایت‌های سماجت‌های فردی و سرسختی‌های خانواده: «خانواده‌ام موافق نبودند به باشگاه بروم؛ مخصوصاً پدرم. شب‌ها حدود ساعت ۹، ۱۰ که به خانه می‌رفتم، بدون اینکه چیزی بخورم، مثلاً زود می‌خوابیدم تا به حساب آن‌ها خواب باشم و طبق برنامه خودم بروم سالن. بعد طوری که کسی نفهمد، ساکم را برمی‌داشتم و از مسیر پشت‌بام می‌زدم بیرون. آن موقع خانواده‌هایی که مذهبی بودند، دوست نداشتند بچه‌هایشان بروند سراغ ورزش. من هم خودم علاقه‌مند بودم که ورزش را دنبال کنم.»



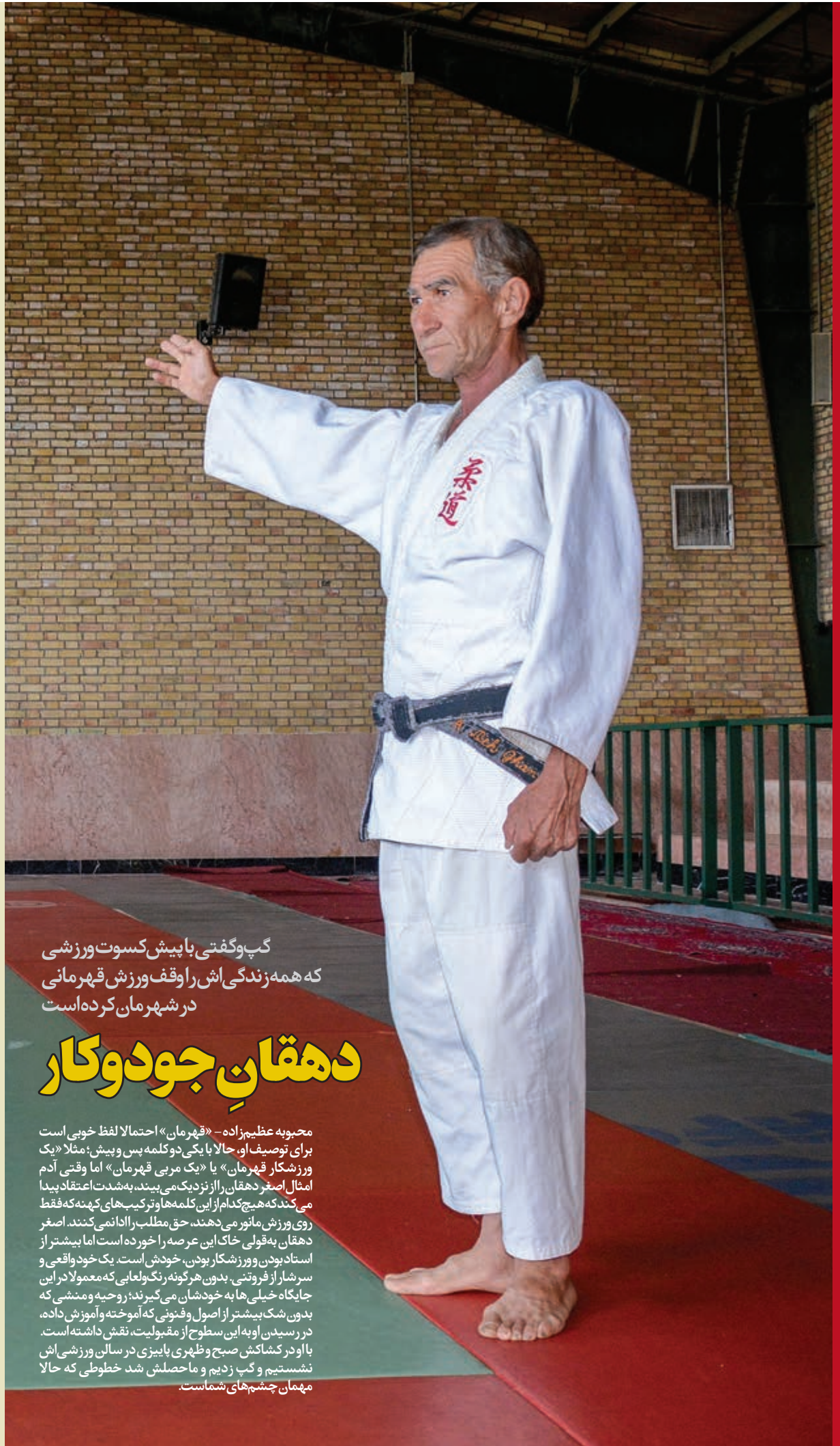
عمویم من را می‌برد گود بیست متری طلاب تا با بچه‌ها کشتی بگیرم

هیجان چشم‌ها و لب‌خند کم‌عرض ولی عمیقی که هرازگاهی روی چهره‌اش می‌دود، می‌گوید که هنوز در حال سیروس‌بیاحت در خاطرات باارزش گذشته‌اش است. ادامه‌اش را این گونه تعریف می‌کند: «عمویم برعکس پدر و مادرم، مشوق من بود. آن موقع‌ها که من می‌رفتم مدرسه، نه جودویی وجود داشت نه کاراته‌ای و نه هیچ ورزش رزمی دیگری. خدا بی‌امرز ما را می‌برد این گود بیست متری طلاب که محل آجری‌زی بود. جای بزرگی بود. با بچه‌ها کشتی می‌گرفتیم تا کم‌کم یاد بگیریم. بیشتر کشتی چوخه بود. حسابی پیگیرش شدم. مدتی چوخه کار کردم. در دوران دبیرستان اما رفتم به سراغ کشتی کج. آن موقع هنوز هم جودو و کاراته وجود نداشت. کشتی کج مرسوم بود. سه چهار سالی کار کردم و بعد رهايش کردم. دوست نداشتیم. قراردادی بود. اصلاً به همین دلیل ادامه‌اش ندادم. این ورزش برنده واقعی نداشت. حریف‌ها با هم توافق می‌کردند که کدام برنده و کدام راند باشند. چهار پنج سالی را که کشتی کج کار می‌کردم، از شاگردان استاد یخیوی بودم.»



در هجده سالگی مربی جودو شدم

دهقان دربارهٔ ورودش به جودو می‌گوید: «فردی بود به نام آقای مولایی. خلبان بود و عضو نیروی هوایی. یک شب با یک لباس سفید و تروتمیز آمد به سالنی که ما داشتیم تمرین می‌کردیم. مثل آن لباس‌ها را تا آن موقع ندیده بودیم و خیلی برایمان جذاب و عجیب بود. به جز آن شب، دوسه شب دیگر هم می‌آمد و کمی بچه‌ها را آوازخواند می‌کرد و می‌رفت. بعد فهمیدم که او جودوکار است. جودویی که تازه اسمش را شنیده بودم و اصلاً نمی‌دانستم چطور ورزشی



گپ‌وگفتی با پیش‌کسوت ورزشی که همه‌زندگی‌اش را وقف ورزش قهرمانی در شهرمان کرده‌است

دهقانِ جودوکار

محبوبه عظیم‌زاده - «قهرمان» احتمالاً لفظ خوبی است برای توصیف او، حالا با یکی دو کلمه پس و پیش؛ مثلاً «یک ورزشکار قهرمان» یا «یک مربی قهرمان» اما وقتی آدم امثال اصغر دهقان را از نزدیک می‌بیند، به شدت اعتقاد پیدا می‌کند که هیچ کدام از این کلمه‌ها و ترکیب‌های کهنه که فقط روی ورزش مانور می‌دهند، حق مطلب را ادا نمی‌کنند. اصغر دهقان به قولی خاک این عرصه را خورده است اما بیشتر از استاد بودن و ورزشکار بودن، خودش است. یک خود واقعی و سرشار از فروتنی. بدون هرگونه رنگ‌ولعابی که معمولاً در این جایگاه خیلی‌ها به خودشان می‌گیرند؛ روحیه و منشی که بدون شک پیشتر از اصول و فنونی که آموخته و آموزش داده، در رسیدن او به این سطوح از مقبولیت، نقش داشته است. با او در کشاکش صبح و ظهری پاییزی در سالن ورزشی‌اش نشستیم و گپ زدیم و ماحصلش شد خطوطی که حالا مهمان چشم‌های شماست.